

□ Ů" k ĤĚ" □ ĎĚ!!Ī j ě/đJ

ī ě ĆŇ Ī ĎĚ" k ě □ Ž a Ĥh

در جهان هستی، انسان را اشیاء بی نهایت متنوع و متعددی محیط ساخته که از ساده ترین موجودات یک سلولی جاندار شروع تا بغرنجترین و تکامل یافته آن که خود انسان است؛ ویا از کوچکترین ذرات اتم گرفته تا بزرگترین سیاره های کیهان.

مگر انسان بمدد قوه عقل و تفکر و شعور و آگاهی این اشیاء بی نهایت متفاوت جهان پیرامون را که دارای خواص گونه گون هستند می شناسد و ماهیت اشیاء و اندیشه و جامعه بشری و سرشت انسان و وجه مبانی مشترک آنها را در فرآیند تکامل و تغییر پیوسته درک می کند.

عقل گوهر بی بدیلی است که هنوز وجه تمایز انسان از سایر موجودات می باشد و اساس کلیه فعالیت آن شناخت رابطه میان هستی و آگاهی است. همه ترقیات جهان متمدن ثمره قوه ارزشمند عقل و تفکر و کار و فعالیت اجتماعی او است. و بوسیله همین شعور و آگاهی است که مقام و مراتب عقلایی انسان در نظام موجودات برجسته میگردد.

همچنان در قرآن، خداوند انسان را بنسبت داشتن عقل اش او را تکریم نموده و فرمود: " ولقد کرما بنی آدم؛ ما آدمی زاد را بسیار گرامی داشتیم ". انسان بخاطر همان ویژگی عقلانیت اش ممتاز به عنایت و شرافت بوده و این ارزش بی رقیب نسبت به سایر همجنسان وی به او مزیت و تعالی و امتیاز بخشیده است.

تفاوت انسان با جانداران در تجلی شعاع وسعت همه شمول آگاهی ها و شناخت ها، از نظر تعالی سطح و ظرفیت معنایی خواست ها و اهداف آن، متبلور است.

انسان در پرتو همین قوه ای عقل و تفکر آگاهی و شعور و معرفت بشری، جهت حفظ بقاء نوع در راه تحقق خواستها و شناختها بسوی کمال در حرکت است. این اندیشه ای جنب و جوش و خیزش عقلانی انسان به ماورای محیط زیست به افق های دور دست در باره بی نهایت ها تفکر را به جولان می آورد و قوانین پیوند کلی جهان را کشف می کند و دست یازی خود را بر کائنات روز تا روز برجسته و مستقر می سازد.



همسو با اندیشه برخی از فلاسفه حوزه تمدنی خراسان و قاره کهن، اعتقاد ما بر این است که عقل بمثابة قوه مدرکات جهان هستی در دو گونه ارزشی:

1 - عقل عملی

2 - عقل نظری شناخته می شود؛

و عقل عملی را همچو عقل نظری قوه ای عالمه و عامله مدرک میشناسیم.

عقل قوه ای ادراک تفکر انسان است که بوسیله آن کلیات هستی را درک کرده تجزیه تحلیل و تأمل و بازشناسی می نماید.

یکی از مهم ترین چالش های فکری و دینی بشر در طول تاریخ، مسأله چگونگی پیوند «عقل و عشق» و همگرایی و نا همگرایی این دو با هم بوده است. تا جایی که نوشته های تاریخی و فلسفی نشان می دهند، فیلون اسکندرانی (20 ق. م - 50 م) اولین فیلسوفی است که در باب پیوند آموزه های دینی یهود با تعالیم فلسفی اندیشید و در عقلانی کردن معارف یهودی کوشید.<sup>1)</sup>

در میان عارفان و صوفیان مسلمان نیز هرچند عدهای عقل را معیار صحت و سقم مشاهدات و مکاشفات عرفانی دانستند،<sup>2)</sup> اما اندیشه رایج و شایع در میان آنان، بیاعتباری عقل و چوپین دانستن پای استدلال در مسیر عرفان بود و بیشتر بر محدودیتها و ناتوانیهای عقل انگشت نقد نهادند.

فرمان عقل و عشق به یکجای نشنوند

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

زانکه که عشق دست تطاول دراز کرد

معلوم شد که عقل ندارد کفایتی<sup>3)</sup>

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست<sup>4)</sup>

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست<sup>5)</sup>

در تاریخ اندیشه و اعتقادات و معارف دینی، برخورد علمای خراسانی و اسلامی به مسأله عقل و جایگاه معرفتی و وجودی آن، یکی از مهم ترین وجوه تمایز میان فرقه ها و نحله های کلامی بوده است.

با این نگاه عوامل اساسی بروز فرقه های سیاسی و مذهبی در سیستم معرفت اسلامی،

[خوارج: فرقه ای از مسلمانان، گروهی از یاران و سپاهیان علی بن ابی طالب در جنگ صفین؟،

و یا معتزله: فرقه ای از مسلمانان پیرو واصل بن عطاء (80- 131 هـ. ق.) که از شاگردان حسن بصری (21- 110 هـ.) بود؟،

و یا حنابله: احمد بن حنبل (164- 241 هـ. ق.) که از ائمه چهارگانه اهل سنت بوده، و پیروان او را حنبلی و یا حنابله میگویند؟،

و یا عصیت و تصلب بر ظواهر و نصوص دینی و نفی شناخت عقلانی بود؟]، بوجود آمدند.

به گفته شیخ محمود شبستری (687- 720 هـ.) :

زدور اندیشی عقل فضولی

یکی شد اشعری، دیگر حلولی

فلاسفه حوزه تمدنی خراسان و اسلام به اعتبار تبیین معرفت دینی و مذهبی که داشتند در باره مسأله عقل و پاسخگویی به داده های حکمت و شرعیت پرداختند.

یعقوب بن اسحاق کندی (ف. 258 هـ. ق.) و ابونصر فارابی (و. 260- 339 هـ. ق.)<sup>6)</sup>

اولین فیلسوفان این حوزه تمدنی بودند که در موارد پیوند های معرفتی فلسفه یونان و دین اسلام سخن گفتند.

فارابی می گوید:

"وجود حقیقی عقل است ولو آن که دارای مراتب متفاوتی باشد."

فارابی زیر تأثیر اندیشه های افلاطونی و نو افلاطونی می نویسد: از ازل صورت های اشیاء نزد خدا بوده و از ازل نمونه اش بنام هستی دومین (وجود ثانی) یا خرد نخستین (عقل الاول) از او تراوش می نماید. وقتی خرد نخستین تعقل کند خرد گردون دوم (فلک ثانی) از آن صادر شود وقتی فلک ثانی درباره خود عقل تعقل کند، گردون دور (فلک اقصا) به وجود می آید (و همین طور) تا به گردون نزدیک (فلک ادنا) می رسد که گویا همین آخری، طبیعت و جامعه و هستی واقعی ماست.

ابونصر فارابی در دسته بندی علوم، به مقام علوم اسلامی تمکین میگذارد. او میان علم نظری و علم عملی تفاوت قایل می شود، و عقل نظری و عملی را دو شأن و دو جلوه ای از یک عقل میدانند. و معتقد است که با یک شأن آن اشیاء چنان که هستند شناخته می شوند و با شأن دیگر آن معین می شوند.

او با این طرز تفکر آموزش زبان عقل بمعنی فلسفه را تعلیم داد. و در رساله «معانی عقل» گونه های مهم عقل را قسم زیر تقسیم نموده است:

### □ Ī Ħ' FĒ' dǔĶĈ

این درجه وجودی فهم در مراحل معین وجودیش در چهار حالت آنرا مورد بررسی قرار می دهد:

1 - عقل بالقوه که آخرین و پست ترین مرحله نفس بوده و آماده است برای پذیرش صورت اشیاء؛ و تا زمانی که صورت شیء پذیرفته نشده است عقل در مرحله با لقوه قرار دارد.

بگونه مثال: کودکی دارای استعداد قوه خواندن و نوشتن دارد بدون آنکه به نوشتن و خواندن اشتغال ورزد، دارای استعداد آموزش یا قوه نوشتن هست. و قتی که این دو فعل خواندن و نوشتن را آموخت آنگاه این را عقل بالقوه گویند.

2 - عقل بالملکه (صفت راسخ در نفس) از مرتبه استعداد بالاتر رفته و اسباب فعلیت دادن آن قوه را بدست آورده مانند کودکی که الفبا را دانسته و هم مواد تحریر را در اختیار دارد، هرگاه او بخواهد بدون کمک کسی و بدون فکر، میتواند بنویسد. چون کار نوشتن با سرعت ادراک در اثر تمرین و ممارست در طبیعت او متمکن و جاگزین شده این مرتبه ای از عقل را عقل بالملکه گفته اند.

- 3 - عقل بالفعل یعنی داشتن استعداد استحضار بنظریات مکتسبه.
- 4 - عقل مستفاد می باشد که آخرین درجه تکامل عقل علمی است.

### □ Ĥ " ĤĖ" Ĥĥ

که هدف و مقصود از این عقل تشخیص ضرر و نفع هرچیزی است و صاحب آنرا عاقل گویند.

### □ ĥ' ĤĖ" ĥ □ ś

صاحب آن دارای قدرت استنباط و استدلال باشد وبوسیله همین قوه است که دخالت بعضی کارها را خارج از عقل می داند ودر بعضی کارها دخالت می کند وامر محال و ممکن و لازم و غیر لازم را درک میکند و قضاوت مینماید.

### □ Ď ĥāq □ Ę ĤĤĖ" Ĥĥĥ κ

این عقل و تمیز به مرور ایام و گذشتن زمان در آدمی پیدا می شود وبوسیله تمرین و عادت بدست می آید. امتیازمردم بر یک دیگر بواسطه داشتن همین عقل است. که یک نفر را خوب و دیگری را بد میدانیم.

فارابی در بینش عقلانی خویش به این نظر است که: موجودات برحسب ترکیب اولیه از حیث استعداد در خلقت تفاوت دارند. هر موجودی که با اعتدال نزدیک باشد مراحل تکامل را زود تر می پیماید. انسان چون از همه موجودات معتدل تراست بیشتر آمادگی کمال را دارد.)<sup>7</sup>

همسو با این نگرش عقلانی فارابی، هربرت اسپنسر، اندیشه خویش را در مورد مزیت اعتدال ترکیب موجودات و نتایج مراحل تکامل سلوک اخلاقی و رفتاری آن در انسان چنین می گوید:

"سجایای اخلاقی انسان به نسبتی که از دوره توحش و بربریت دورتر می شودافزایش می یابد. اگر اطاعت جانفرسای جامعه اکنون برای انسان ناگوار و پرزحمت است به این علت است که انسان هنوز تکامل خود را به پایان نرسانده است وبه عباره دیگر نیمه متمدن می باشد واز لحاظ اخلاقی هنوز راه درازی در پیش دارد که به سرحد کمال

برسد. ولی در طول چند صد سال دیگر و شاید بیشتر در انسان ثابت خواهد شد و به اندازه در نهاد وی رشد خواهد یافت که انسان بطور خود کار، خود بخود وبدون اینکه در باره این امر تأسف و تردیدی داشته باشد و به آن تسلیم خواهد شد. "8)

« دکتر ابراهیم بیومی مدکور» اندیشمند معاصر مصری با نقل قول از کتاب «الثمره الضیه ای» فارابی و با تأیید نظریه او در مورد معلومات عقلی و معلومات تخیلی به پاسخگویی پرداخته می افزاید:

"فارابی پس از آنکه در کتاب خود «آراء اهل مدینه فاضله» میان پیغمبر و فیلسوف از جهت وسایل وصول به معرفت فرق می نهد. در جای دیگر تصریح می کند که پیغمبر هم مثل فیلسوف می تواند بواسطه عقل بمدارج کائنات علوی صعود کند؛ زیرا در او یک قوه فکری مقدسی است که صعود به عوالم نوررا، که آنجا اوامر الهی را دریافت می کند. میسر می سازد.

پس پیغمبر از طریق مخیله به مبدأ وحی واصل نمی گردد، بلکه از طریق قوای عظیم عقلی خویش نیز میتواند بدین مقام دست یابد. "9)

ابن سینا بلخی در آموزش خود به تبعیت از اندیشه فلسفی فارابی قوه نظری نفس ناطقه یا عقل را نیز به چهار حالت رده بندی می کند:

1 - عقل هیولائی،

2 - عقل بالملکه،

3 - عقل بالفعل،

4 - عقل بالمستفاد می باشد. که در حالت آخرش، در آن مرحله جهان هستی در درون آدمی حالت تحقیق پیدا می کند و انسان نتیجه از جهان معقول می شود.10)

ملاصدرا با بهره گیری از خرمن معارف دینی و تکیه بر عقل در ارزیابی مکاشفات عرفانی، راه هماهنگی برهان و عرفان را فراهم نمود. و حکمت متعالیه خویش را تجلیگاه همدلی قرآن و عرفان و برهان دانست.

وی ضمن آنکه نظریه «بطلان احکام در قلمرو عشق» را اندیشه‌های سخیف و سست بنیاد دانست، به پیروی از عارفان نامی همچون «محمدغزالی (450- 505 هـ. ق.)» و «عینالقضات همدانی (476- 509 هـ. ق.)» معتقد بود: عقل و برهان میزان و معیار سنجش صحت و سقم مشاهده و عرفان هستند و در قلمرو عرفان، امور خردستیز

پذیرفتنی نیستند. البته این عقیده بدان معنا نیست که وی قلمرو عقل را گسترش داده، آن را شامل حوزه عشق نیز دانسته باشد، بلکه وی نیز بر این باور بود که:

ورای عقل طوری دارد انسان

که بشناسد به آن اسرار پنهان<sup>11)</sup>

و به تعبیر ملا صدرا:

عقل بنشست آنگهی که عشق خاست

عقل را با عشق الفت از کجاست؟

عقل رفت و عشق برجایش نشست

وارث عقل است عشق، ای حقپرست.<sup>12)</sup>

عقل و عشق از دیدگاه عارف وارسته علاوالدین سمنانی (659- 736 هجری) که در تحقیقات گرانمایه خویش بیان داشته جایگاه والا در سیر رشد تفکر عرفان خراسان دارد. این محقق وشاعر شهیرمقام ارزشی عقل و عشق در حیات انسان را در کتاب «خمخانه وحدت» به باز نگری گرفته می نویسد:

مستم ز شراب عشق مستم

وز عقل عقلیه جوی جستم

تامن گل عشق را پیچیدم

صد خار به چشم عقل خستم

با رشته دل به مهر تو پیوستم

در دیده عقل خار عشقت خستم

از بندگی عقل چو آزاد شدم

وزدام غم زمانه بیرون جستم

در اشعار عرفانی «دیوان محرم راز» امام خمینی در مورد مراتب عقل و عشق آمده است:



همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست  
کور دل آنکه نیابد به جهان جای تورا  
خرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم  
از کف عقل برون جسته و دیوانه شویم  
بشکنم آئینه فلسفه عـرفان را  
از صنم خانه این قافله بیگانه شویم  
مستی عقل زه سر برده و آئیم به خویش  
تا به هوش از قـدح باده مستانه شویم  
عقلان از سر سودایی ما بی خبر اند  
ما ز بیهودگی هوش وران بی خبریم

محمدغزالی در بازتاب شناخت عقلانی معرفت می گوید:

" هست ما آنست که ما را از آن آگاهی و خبر است یعنی تنها آن چیزهایی که ما می  
شناسیم وجود دارند و هر چه به آن علم نداریم ناموجود است.

باز هم غزالی گفته است: من معرفت را می چشم، من می خواهم، پس من هستم.  
وهم معتقد است که مبدأ مادی ازلی و ابدی نیست بلکه عالم، مصنوع و مخلوق خداوند  
است که او موجود ماده از عدم است.

مولانا ی بلخی در عشق داشتی به ما هیت وجود نمای از تجلی حق می گوید:

ما چونائیم و نوا در ما ز توست

ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

باد ما و بود ما از داد توست

هستی ما جمله از ایجاد توست

## عقل و تفکر

عقل و تفکر خاصیت مغز انسان است. در روند حیات این نیروی شگرف از قدرت و توانایی تمیز برخوردار است که در پرتو آن قادر است قوانین ارتباط اشیا را درک و کشف نماید، حق و باطل را در امورات زیست از هم جدا کند و خیر و شر را بنمایاند. و راه سعادت و نفي شقاوت و خشونت را قبول و هدایت و ضلالت را از هم دیگر منفک سازد.

عقل: علم بمصالح امور و منافع مضار و قبح افعال.

عقل: قوه مدرکه کلیات که مرتبت کمال نفس است.

عقل: مطلق نفس، یعنی روح مجرد انسان قوه تدبیر زندگی.

عقل یعنی فهمیدن، دریافت کردن؛ هوش، شعور ذاتی، فهم. علم، دانش؛ مقابل جهل.

عقل: جوهر مستقل بالذات و بفعل که اساس و پایه جهان مابعد طبیعت و عالم روحانیت است یعنی: هر جوهر مجرد مستقلاً ذاتاً و فعلاً عقل و با خرد است؛.

عقل: به اقوال عارفان خراسان و اسلام همان نفس است که بیانش در فوق جاری شد، یعنی در مراتب مختلف بنام هایی: عقل بقوت، بالملکه، بفعل و بالمستفاد خوانده می شود.

عقل بفعل: مرحله ایست از عقل، و آن از مرحله هیولانی و بالملکه عبور کرده و کمال یافته و علاوه بر اصول اولیات، نظریات هم برای آن حاصل شده باشد، ولی آن نظریات کلاً حاضر نزد او نباشد و هرگاه بخواهد بمجرد التفات حاضر شوند.

عقل هیولانی: مرتبه استعداد محض نفس است برای ادراک معقولات و آن قوه محض عاری از هرگونه فضیلتی است.

عقل بالمستفاد: مرحله چهارم نفس انسانی است که مرتبه حصول تمام علوم نظری و اکتسابی است که آنرا عقل مضاعف نیز نامند.

عقل عملی: قوه محرکه عمل در انسان و حیوان و آن نیز دارای مراتبی است؛ مقابل عقل نظری.

عقل غریزی: عقل انسانی است در بدو آفرینش یعنی قوه تفکر و تعمق و استدلال و عقل مکتسب مرحله کمال بعدی آن است.

عقل فاعل: عقل مجرد فعال، عقل فیاض (به اصطلاح شرع) روح القدوس که عقول منفعله انسانی از او استفاضه می کنند. همچنان بنام های:

عقل الهی و ذات حق، عقل کلی، روح کلی، عقل اعلا یاد می شوند.

عقل اول: آنچه که نخستین بار از ذات حق صادر شده (به اصطلاح فلسفه مشاء)؛ نور اول، و (به اصطلاح فلسفه اشراق)؛ نور اقرب، گویند.

بقول عارفان حوزه تمدنی خراسان غیر از عقل اول، عقول دیگری را جزوی نامند. عقول انسانی را نیز جزوی نامند.

عقل انسانی: قوه ایست از قوای نفسانی انسان که فعلش تفکر و تدبیر و نطق و تمییز و ایجاد صنایع و جز آنست.

عقل معاش: قوه تدبیر زندگانی و تأمین آنست.

عقل ایمانی: از دیدگاه تصوف نیرویی که انسان را از مناهی و معاصی باز می دارد و این عقل لطیفه روحانی و آسمانی و آلت مهم ارتباط روحانی قلب است.

عقل گرد: به اصطلاح عام کسانیکه ابله و سفیه اند.

عقل خام: به اصطلاح عام کسانیکه عقل اش را دزدیدن و فریب میخورند.

عقل کوتا: کم عقل، کسانیکه عقل اش قد نمی دهد از حل مشکلات عاجز است.

عقول طولیه.

عقول عالیه.

و عقول دهگانه:

به این ارتباط به استناد بیان دکتر معین در کتاب فرهنگ فارسی متذکر باید شد که: "ارسطو و پیروانش برای حل اشکال صدور موجودات از خالق (با توجه به سنخیت علت و معلول) بین خالق و مخلوق وسایطی قائل شده اند در ده مرتبه که آنها را عقول دهگانه نامند. هر یکی از این عقول (از بالا پائین) بتدریج از روحانیت و بساطتش کاسته می شود و بکثرت و مادیت نزدیکتر می شود تا عقل دهم که به جهان مادی سنخیت دارد." (13)

## □ Ū □ ě Ĥ □ e ċ í!!!

مقام و مرتبه عشق در معرفت عرفانی خراسان از الویت های دانشی ایست که معرفت بلندایی عظمت فرهنگی تاریخ باستان ما می باشد. مکاتب عرفانی خراسان و اسلام جهان را از روزنه عشق قابل شناخت میداند و روشن بینی خود را در شناخت جهان براصل همین پویایی استوار کرده اند و معتقد اند که ذات و جوهر این پویایی را از عشق کسب کرده اند.

برخی از عرفا عشق را راه رسیدن بذات حق دانسته اند و پاکیزه ترین عبادت و معرفت را معرفت و عبادت عاشقانه بر شمرده اند. عشقیکه میان ذهنیت عاشق و معشوق استوار می شود. وبدون عشق معنویت بدست نمی آید وهر حرکتی بدون عشق به شکست مواجه می شود.

تاکه قلب انسان در تپش است عشقی می جوید. حیات بدون عشق زندگی بی رنگ است ودست آورد معنویت عشق درتداوم حیات انسانی، تشکیل خانواده است. خانواده بنیادی ترین واحد اجتماعی است که بر دیگر نهاد های اجتماعی و سیاسی تأثیر دارد. عشق به خانواده بمثابة محور و معشوق مرکز است واین جذبه، احساس خود محوری و خودگرایی را از میان می بردارد. بنای کهن خانواده در تاریخ آریائی ها و خراسانیان از مشرب معرفت عرفانی قدیم این سرزمین سیراب می شود.

عشق پیدایی حالت غیر معمولی در انسان است، اثراین جذبه و جوش بر خلاف محبت عادی، انسان را از حال متعادل خارج می کند و محصورمحبت شدید خود می گرداند. وعاشق رضاکارانه همه خواب و خیال وهوش وعقل خود را در گرو معشوق می گذارد. واین حالت توحید او را از همه چیز بیگانه می سازد وبگونه ای که همه چیزش او می شود.

بروز چنین حالت درانسان وتأمل و باز شناسی آن یکی از موضوعات بسیار با اهمیت و بحث بر انگیز در سیستم فکری فلسفه و عرفان است.

چنانکه عارفان ما در مورد گفته اند:

این یک حقیقت مسلم است که بشر عشق را تمجید می کند، یعنی یک امر قابل ستایش می پندارد، اما مسأله اینجاست که تفاوت میان عشق و امیال شهوانی و نفسانی وجود دارد.

تا زمانیکه عشق در مرداب شهوت جنسی و امیال طبیعی موقعیت دارد قابلیت تقدس ندارد. زیرا در «عشق» مسأله فنای عاشق در معشوق مطرح است اما در میل ارضا شهوانی مسأله تصاحب و بهره مندی وصال.

عشق یک حقیقت فراگیر و جاری در نظام هستی نسبت به همه موجودات جهان است. نقش آن در عرفان حوزه تمدنی خراسان بعنوان یک اصل مورد توجه قرار می گیرد. بعضی از عرفا ذات حق را معشوق حقیقی و جهان آفرینش را جلوه گاه و مظهر آن معشوق می دانند. چنانکه سعدی می گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست  
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و بنحو دیگری حضرت عبدالرحمان جامی میفرماید:

ترا زدوست بگویم حکایتی بی پوست

همه از اوست مگر نیک بنگری همه اوست<sup>14</sup>)

عشق همان مراتب وابستگی وجود در گردش هستی است. و در سه جلوه نمودی متظاهر می شود:

عشق ذاتی، عشق کسبی و عشق جبری.

عشق ذاتی: بشارت مراتب وابستگی وجود در نظام آفرینش است.

عشق کسبی: انتقال جذبه رشته سرشت لوازم کمال علت بر معلول خود می باشد.

عشق جبری: عشقی است که سلطه شهوت و شمایل و جمال معشوق در آن حاکم باشد. یعنی تأثیر مندی همه موجودات زنده و بی جان محیط بیرونی و درونی جهان، از جواهر، اعراض، بسائط و مرکبات مغلق اشیاء گرفته تا تولید احساس قلبی و اشراق درونی در جسم زنده متفکر.

عشق دریایی بیکرانی است که حد و حصر وجود آن از سیطره تعریف بدور است.

چنانکه مولانا جلال الدین بلخی شایسته می فرماید:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

به گونه ای اکثراً عشق را محبت و دلبستگی مفرط تعبیر کرده اند. وبه باور بعضی مفهوم عشق از «عشقه» گرفته شده که گیاهی است در زبان فارسی بنام «عشقه پیچان» که دارای برگ های درشت و ساقه های نازک که بدرخت می پیچد و آنرا می خشکاند و خود سرسبز می ماند.<sup>15)</sup> به اقوال عرفا:

"عشق یک حقیقت عینی و اساسی است که در ذهن محدود ما نمی گنجد و این تنها عشق نیست، بلکه حقایق بزرگ دیگر نیز- از قبیل هستی، وحدت و غیره- در ذهن ما نمی گنجد. شعار اسلامی، الله اکبر، بدین گونه تفسیر شده است که خداوند بالاتر از آن است که در وصف گنجد. چه وصف ما محصول ذهن ماست و ذهن ما فقط چیزهایی را درمی یابد و می تواند توصیف کند که قابل انتقال به ذهن ما باشند و متأسفانه، همه چیز قابل انتقال به ذهن ما نیست. ما در دو مورد کاملاً متضاد مجبوریم در ذهن خود چیزی بسازیم چون از واقعیت، چیزی به ذهن ما نمی آید و آن دو مورد عبارتند از:

1 - عدم، 2 - وجود."<sup>16)</sup>

در مورد عدم، چیزی در واقعیت وجود ندارد تا به ذهن ما انتقال یابد. در مورد وجود آنچه هست عین واقعیت است و در متن خارج و واقعیت بودن برایش ذاتی است و لذا این خاصیت ذاتی هرگز عوض نمی شود و عینیت با ذهنیت نمی سازد. از اینجاست که در نظام فکری اسلامی، وقتی که اصالت ماهیت جای خود را به اصالت وجود می دهد و در واقع یک اصل عرفانی به صورت یک اصل فلسفی پذیرفته می شود، ضرورت سیر وسلوک مطرح می گردد. چنان که ملاصدرا سیر وسلوک را، در کنار عقل و استدلال، ضروری و لازم دانسته است.<sup>17)</sup>

عشق رجعت به عیش و شادی و کامرانی است. عشق نگاه زیبایی و جمال است. عشق ذاتی و کسبی است. عشق گرمی وجود، امرار بود است.

عشق افراط دوست داشتن و محبت تام است. عشق یکی از عواطف است که مرکب می باشد از تمایلات جسمانی، حس جمال، حس اجتماعی، تعجب، عزت نفس..... و غیره.

عشق تمایل و علاقه خیلی شدید و غالباً نا معقولی است که گاهی هیجانانگیز و کدورت انگیز را باعث می شود. و آن یکی از مظاهر اجتماعی است که غالباً جزو شهوات بشمار می آید.

بعقیده صوفیان و عارفان اساس و بنیاد جهان هستی برعشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته بهمین مناسبت است. پس کمال واقعی را در عشق جستجو کرد.

افلاطون در اندیشه فلسفی خویش در مورد عشق میگوید:

"روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود بدنیا حقیقت زیبایی و حُسن مطلق یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است. پس در این دنیا چون حُسن ظاهری نسبی و مجازی را می بیند از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده یاد می کند غم هجران با او دست می دهد و هوای عشق او را بر می دارد، فریفته جهان می شود و مانند مرغی که در قفس است می خواهد بسوی او پرواز کند.

عواطف و عوالم محبت همه همان شوق لقای حق است، اما عشق جسمانی مانند حُسن صوری مجازی است و عشق حقیقی سودایی است که بسر حکیم میزند و همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع است.

عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگانی جاویدانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و حیات روحانی است و انسان بکمال علم وقتی میرسد که بحق واصل و بمشاهده جمال او نایل شود و اتحاد عالم و معلوم عاقل و معقول حاصل گردد" (18)

اما در فلسفه اشتیاق بلقای حق تعالی و معرفت ذات و شهود و صفات در ذات را عشق اکبر نامند. فلاسفه و عرفا گویند اگر عشق عالی نمی بود، موجودات طراً (همه) مضمحل می شدند و آنچه حافظ ممکنات و معلولات نازل است عشق است (عشق عالی) که مساوی در تمام ممکنات و موجودات جهان هستی می باشد. زیرا همه موجودات عالم طالب و عاشق کمال اند و غایت این مرتبه از عشق تشبه بذات خدای متعال است. (19)

بعقیده فلاسفه و متصوفین عشق جسمانی: عشقی که مبنای آن بر شهوت باشد. عشق معنوی، عشق روحانی: که هدف آن لذت روحی باشد. عشق حقیقی که هدف آن عشق بخدا و حق تعالی یعنی عشق به معبود حقیقی باشد.

عشق ظاهری و عشق مجازی یعنی عشق غیر حقیقی و زود گذر، عشقی که در موجودات زنده سبب جلب و جذب یکی دیگری را میشود و نتیجه این جذب و انجذاب بقای نسل و نوع است.

عشق در تصوف مورد کمال توجه است، شایان احترام است و جمال مولا را عشق است. آنکه با زیبایی خود در کسان تولید عشق می کند.

فاعل محرکه عشق عاشق است، او عشق پیشه می کند، عاشقی می کند - عاشقی برلقای معبود حقیقی جهان لذت و جذبه و ناز. اوبه لقای معبود خود عشق می ورزد، در عالم حضور و غیب با عشق بازی میکند، با عشق زندگی می کند و در عشق زندگی می کند، و در رسیدن به قله لذت کمال جاده عشق را می پیماید.

بقول عارفان وارسته خراسان که عشق را در مراتبی نیروی شناختن و گهی شیء قابل شناختن میدانند که از طریق مشاهده با چشم دل در معشوق حاصل می شود. عشق یک حکایت نیست که وجود مجرد خود را در ورای کلمات عالم صوری بتصویر بکشد. عشق یک حقیقت عینی و یک واقعیت زندگی یک احساس و محبت میان نوع است. عشق در بستره وجود تنها در بُعد صورت نگرش جمال نیست بل در ابعاد وجودی ویژه معنویت و مادیت هستی قرار دارد. وجود بروز و حضور و تولید عشق در انسان بکمک حواس اش از مغز وی آغاز و در قلب او مشتعل می میگردد. از این رو گاه نسبت اینکه انسان بوسیله حواسش با دنیای برونی و درونی حیات پیوسته در ارتباط است بدین خاطر وجود جذبه جبر عشق در انسان و انسان در گرو محصور آئینه وجود عشق، جاویدانه موقعیت دارد.

قدرت نفس انسان که گاهی در مراحل تأثیر جذبه جبر عشق به نسبت ضعف قوه اراده به آن لذت تسلیم می شود. آنکه عشق در مقام امر مولایی می کند.

حافظ شیرازی میگوید:

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

آنکه برو که رستی از نیستی و هستی

اما در نگرش عرفانی و تصوف خراسان بارها از عالم محبت، عشق و عاشقی تمجید و ستایش شایسته بعمل آمده است. سعدی مینویسد:

زنده کدام است بر هوشیار

آنکه بمیرد به سرکوی یار



یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب  
 کزهر زبان که میشنوم نا مکرر است  
 ویا مولانا جلال الدین بلخی در دیوان شمس میگوید:  
 مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم  
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
 در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید  
 دانی که کیست زنده آن کوز عشق زاید

## عشق در راه خیال است و عقل در راه کمال، عشق در عالم فراغت است، عقل در عالم

بشارت، عشق مراحل گذار احساس است، عقل مراحل گذارتفکرو شناخت، عشق بیان  
 رغبت و لذت است، عقل بیان فضیلت و کرامت، عشق انعکاس محبت و الفت است،  
 عقل انعکاس علوی نجابت، عشق مکانش در قلب است، عقل مقام اش در مغز،  
 عشق عکس العمل بصیرت حسن از ورای حواس در قلب است، عقل پژوهش چیستی  
 عوامل و اشیاء در مغز، عشق صابروشکیبا ست، عقل بینا ودانا، عشق مهربان است،  
 عقل عزت دان، عشق برانگیخته نمی شود درون جوش است، عقل بیرون جوش مرحم  
 گذار، عشق فخر نمی فروشد، عقل حقیقت را در آغوش می کشد، عشق کمال اخلاقی  
 آفتاب - عالم تاب است، عقل از علم معرفت و زیبایی و جمال، عشق با مظاهر کمالات  
 مشاهده صوری صفات ذات واحد - اتصال دارد، عقل با سرآمد رسالت و طریقت بر  
 مقتضای واقعیت، عشق حقیقتاً پاک دامن نیکوسرشت و نیک کردار است، عقل مظاهر  
 این سه ارزش را در گفتار است، عشق باور دارد، عقل حدس میزند، عشق از میان پرده  
 خون و درد راه را به گلزار آرزو باز می کند، عقل از گریز خون و درد راه بود حیات را ساز  
 می کند، عشق در پرده حیا ذوق نماست، عقل در چهره مجرد ظاهر گرا، عشق طالب  
 کمال است، عقل روشنگر جمال، عشق رهرو میدان عمل است، عقل در حصارگردش  
 اسباب علل، عشق در نبرد عزم و یقین است، عقل در دام شک و بی باوری و بیم، عشق  
 شادی میخواهد، عقل آزادی، عشق فرحت بخش، گرمرو، محرک، مشوق و بی پروا،  
 مایه تزکیه نفس و سبب شناخت ذات حق و حقیقت است، عقل - عبوس و خشک  
 و حسابگر محتاط و استدلالی و بازدارنده.

اگر عشق و عقل را عناصری از مراتب ممکنه های شناخت قبول نمایم انوار این دوبر  
قلوب رهروان حق می تابد، اشعه و خطوط نوری آنها از کانون نور معرفت و محبت  
عبور کرده و در مسیر کمال حقیقت سیر می کند.

منابع و مآخذ:

- ( 1 ) آ. ج. آربری، عقل و وحی از نظر متفکران اسلامی، ترجمه حسن جوادی، چ دوم، تهران، امیرکبیر، 1372، ص 5 .
- ( 2 ) ر. ک: تمهید القواعد از صائن الدین علی ابن محمد التکره اصفهانی (م 835)
- ( 3 ) شیخ مصلحالدین سعدی شیرازی، کلیات، طیبیات، ص 662
- ( 4 ) شمسالدین محمد حافظ شیرازی، دیوان، غزل 48
- ( 5 ) شمسالدین محمد حافظ شیرازی، دیوان، غزل 72
- ( 6 ) فرهنگ فارسی، تألیف: دکتر محمد معین، چاپ یازدهم: 1376، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، صص 2336 و 1288 .
- ( 7 ) عالم ارواح تا آخرین منزل هستی، مؤلف: محمد تقی یوسفی، ج. 2، تهران چاپخانه حیدری، سال 1385 ق. ف ص 38 .
- ( 8 ) اخلاق تطبیقی بیداری دگردوستی، مؤلف: بصیر کامجو، چاپ: بنگاه انتشارات و مطبعه میوند، چاپ اول: بهار 1382 هجری خورشیدی.
- ( 9 ) درباره فلسفه اسلامی، روش و تطبیق آن، مؤلف: دکتر مدکور، ترجمه: عبدالمحمد - آیتی، صص 80 - 81 .
- ( 10 ) سه حکیم مسلمان، مؤلف: سید حسین نصر، ترجمه: احمد آرام، تهران 1975 م. صص 33، 46 .
- ( 11 ) شیخ محمود شبستری، اثر منظوم گلشن راز.
- ( 12 ) صدرالدین شیرازی (ملا صدرا)، منتخب مثنوی، ضمیمه رساله سه اصل، ص 140
- ( 13 ) فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، جلد دوم، ص 2326 و 2327 .
- ( 14 ) «رساله عشق» ابن سینا، فصل 1 و ص 72 .
- ( 15 ) فرهنگ فارسی عمید، ج دوم، چاپ هشتم، سال 1371 تهران. ص 1438 .
- ( 16 ) نهاية الحکمه، مرحوم طباطبایی، ص 227 (مرحله 11، فصل 10 )
- ( 17 ) مقدمه «اسفار» و کتاب «المبدأ و المعاد» ملا صدرا، ص 278 .
- ( 18 ) محمد علی فروعی، سیر حکمت در اروپا، ج 1 ص 39 .

( 19 ) فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی، ص 194. ورجوع شود به فرهنگ فارسی،  
دکتر محمد معین ج 2 ص 2302.